

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ذهب الشيخ المتأله المتعصب... عرض شد که مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد و واحد و مستقل نسبت به ارباب انواع اشیاء، ایشان مطالبی ذکر کردند که در جلسات گذشته صحبت از کیفیت تقریر آن مطالب شد و عرض شد که این قوایی که بر انسان عارض است از انواع قوای نباتیه و حیوانیه و نامیه و امثال ذلک، اگر بخواهند تابع و مؤلّد محل و محال خودشان باشند این به واسطه تبدل در محل و تغیری که در محل پیدا می شود آن ها هم متغیر خواهند شد، و باید یک حقیقت ثابتی این قوا را حفظ کند و ارتباط بین این ها را و بین محل نگه دارد.

ما از آن حقیقت ثابت تعبیر می آوریم به آن خیطی که همه این حلقات را دربردارد و همه دانه های تسبیح را منتظم می کند و در کنار یکدیگر آن ها را قرار می دهد.

از این نقطه نظر خب بالاخره این ها جنبه عرضی دارند و به واسطه آن جنبه عرضی بودن تا مادامی که خود محل، خودش ثبات دارد طبعاً عرضی که قائم به اوست آن هم ثابت است، وقتی که محل تغییر پیدا کرد آن عرض هم تغییر پیدا می کند، این مطلب نیازی به عرضی و جوهری بودن ندارد، مطلب به این دو تا مربوط نیست، به طور کلی هر حال و محلی هر چیزی که جنبه حلول داشته باشد، این مسئله در او هست و هر چیزی که جنبه تغیر و تبدل داشته باشد و به واسطه تغیر و تبدل خود صورت یا عرض او هم تفاوت پیدا می کند، این مسئله در آن جا وجود دارد.

اگر نظر شریف رفقا باشد در بحث حقیقت جوهریه آن جا صحبت شد که مرحوم صدر المتألهین برای اثبات آن جوهریه بقاء و استمرار آن حرکت جوهریه و یک امر ثابتی را ایشان در نظر می گیرند که آن امر ثابت موجب بقاء حالت سابقه و تبدلش به حالت مستقبله خواهد شد.

از این جا این حرکت می تواند شکل پیدا بکند، یعنی در عین اینکه یک امری در حال تغیر و در حال تبدل هست باید یک امر ثابتی وجود داشته باشد، زیرا مگر حرکت عبارت از ذاتی خود شیء باشد، و شیء در قوام خودش حرکت را داشته باشد، آن شیء هر چه می خواهد باشد چه نبات باشد، چه حیوان باشد، و به واسطه این حرکت از آن جایی که این حرکت، حرکت کمیّه و امثال ذلک نیست، زمانیه، این حرکت، حرکت جوهریه است و جوهر در حال تغیر و تبدل هست، ما امر ثابتی که بتواند واسطه باشد و حلقه رابط بین آن ماده ماهیه و ماده مستقبله باشد ما پیدا نمی کنیم، چون روی هر کدام از این اجزاء که شما توجه کنید خود آن هم در حال حرکت است، و هیچ نقطه ثابتی وجود ندارد.

پس بنابراین این قضیه برمی گردد به این جهت که ما خارج از این شیئی که حرکت ذاتی اوست و

در جوهریت خودش این دارد تغییر و تبدل پیدا می‌کند، ما یک امر ثابتی را باید داشته باشیم که آن امر ثابت، آن باعث می‌شود که این اجزاء به هم اتصال پیدا کنند، اگر چه ما یک امر واحد می‌بینیم ولی در واقع این منقسم می‌شود به اجزاء ما لانهایه که در انتظام این اجزاء ما لانهایه یک امر ثابت و تعین خارجی و یک تشخص خارجی نمودار می‌شود و ظهور پیدا می‌کند. در آنجا عرض شد که ما چاره‌ای جز این امر ثابت نداریم، اگر این امر ثابت را برداریم دیگر نمی‌توانیم یک امری که بخواهد خود همان آن یک تشخصی که بخواهد آن تشخص یعنی فعلیت، در این شکی نیست، تا امر از یک شیء از مرتبه استعداد به مرتبه فعلیت و ظهور نرسد، در واقع تشخص پیدا نمی‌کند و تا تشخص پیدا نکند آن فعلیت در آنجا معنا ندارد، و اگر فعلیت نباشد خب همه اشیاء در همان مرتبه و حیثیت هیولای مبهمه باقی می‌مانند. این‌ها اشکالاتی است که خب متوجه حرکت جوهریه است، توجه کردید؟

حالا اگر قرار باشد بر اینکه آن امر ثابت که امر تشخص خارجی وجود نداشته باشد، پس بنابراین اصلاً فعلیتی نیست، فعلیت نباشد تشخص نیست و تعینی نیست، پس بنابراین امری نیست چون شیء در مرحله هیولا عدم است، و هیچ چیزی که امر ثابت باشد نداریم، بنابراین جدای از این حرکت جوهریه یک امر دیگری را ما نیاز داریم که آن جنبه ربطی و حیثیت ربطیه بین شیء و تشخص شیء و بین مبدأ اوست، همین قضیه‌ای را که مرحوم شیخ اشراق در اینجا دارند به این کیفیت بیان می‌کنند، ما همین مطلب را در آنجا در باب حرکت جوهریه در آنجا عرض کردیم که بالاخره چه قائل به حرکت جوهریه باشیم یا نباشیم این مسئله حقیقت ربطیه که حکم نخ تسبیح را دارد برای این که این دانه‌ها را منتظم در کنار یکدیگر داشته باشیم باید باشد، اگر حرکت مولد از خود آن جوهریه الشیء باشد این نمی‌تواند خود او وقتی که با انهدامی که پیدا می‌کند برای او، نمی‌تواند او جنبه استعداد داشته باشد برای فعلیت جزء دیگر، و هلم جرا، آن برای جزئیت دیگر، پس بنابراین ما هیچ امر فعلی نباید داشته باشیم، همه در عالم کمون خودش هر چیزی باید در همان مرتبه استعداد و در همان مرتبه ابهام باید همانطور وجود خارجی داشته باشد در حالتی که ما تشخص را در اینجا ملاحظه می‌کنیم.

اینجا دیگر مطالب خیلی دقیق و خیلی عمیق است و ارتباط پیدا می‌کند با همان مطالب و مسائلی که در بحث فناء ذاتی در آنجا محل نقاش علمین یا اعلام بود که چطور یک امری با از دست دادن هویت ذاتی خودش در عین حال این تشخص و تعینی داشته باشد که قابل اشاره باشد، چون اگر قابل اشاره نباشد یعنی عدم، معنا، معنای عدم است و اگر قابل اشاره است پس بنابراین این چطور با همان جنبه فناء می‌تواند وجود داشته باشد، در اینجا این مسئله را دیگر به یک نحوی باید تصور کرد، خواهی نخواهی با اعمال رویه و تعمل عقلی باید این دو مطلب جمع بشود که از یک طرف نفس همان تشخص

و تعین به عنوان حقیقت ظهوریه از مبدأ اعلی به حال خود باقی است و در عین حال همان حیثیت ربطیه، آن جنبه فناء ذاتی او را از این نقطه نظر می تواند تأمین کند.

این دو مطلب را که در کنار هم انسان قرار بدهد متوجه می شود که در این جا هم این قضیه کاربرد دارد، یعنی در همین فرمایش مرحوم شیخ اشراق در این جا هم این مطلب هست که وقتی شما این قوای نباتیه و حیوانیه و امثال ذلک را در نظر می گیرید این ها همه از یک طرف عارض بر صورت نوعیه هستند، البته عارض نه به معنای اینکه از خارج عروض پیدا بکنند، اگر از خارج عروض پیدا بکنند خوب خودش آن جوهر است و استقلال دارد، نه! عروض به معنای تولد، عروض به معنای ظهور، عروض به معنای بروز، عروض به معنای خروج، عروض به معنای نمود.

من که الان دستم در یک همچین حالتی است این جنبه پنج انگشتی که الان در این جا می بینید این الان عارض شده بر دست من، درست شد؟ و الان دیگر پنج انگشتی در اینجا ظهور ندارد الان یک کف واحد در این جا عارض شده، الان می بینید در این حالت به این کیفیت، وضع وقتی که تغییر پیدا می کند، اوضاع متفاوت عارض می شود، عارض نه این که آن یکی از آن گوشه آمده این جا شدند پنج تا، آن کف هم از آن گوشه آمده، نه، چیزی از گوشه و کنار نیامده. خود دست من است که دارد از او متولد می شود و از او ظهور پیدا می کند از او خروج پیدا می کند از او نمود پیدا می کند این اسمش را عروض می گذارند، یعنی می خواهم بگویم معنای عروض یک معنای عمیق تری است و با یک سعه ی بیشتری از آنچه که بین افهام هست می باشد. وقتی که تخته را برمی دارند رویش می نویسند می گویند آقا تخته سیاه شد سیاهی به او عارض شد، بعد برمی دارند فرض کنید که رنگش می کنند می گویند حالا سفید شد، این منظور از عروض این نیست، منظور از عروض یعنی همان نمودی که این شیء و این تعین آن نمود را پیدا می کند، به هر جهت چه می دانیم حالا هر چه می خواهد باشد، اسمش و علتش هر چه می خواهد باشد.

حالا یک فاعل مستقل خارجی این شیء را به این کیفیت درمی آورد باشد، یا این که خودش باعث تغییر و تبدل اوضاع خودش باشد، از آن نظر مسئله تفاوتی ندارد، فقط بحث در این است که این جنبه عروض یک جنبه ای است که استقلالی نیست، عرض همیشه بر محلی است که محل مستغنی از اوست و این خود عرض است که نیاز دارد در ثبوت وجودی خودش به محل و محل در نمود به او احتیاج دارد، نه در خود اصل الوجود. مغربی شعری خیلی قشنگی دارد:

ظهور تو به من است و وجود من از تو^۱

۱ - از جمله اشعار مغربی که مرحوم آقا سید هاشم حداد رضوان الله علیه زیاد قرائت می کردند، روح مجرد ص ۵۷۸

ظهور تو به من است یعنی اگر ما در این جا مظهر تو نبودیم تو چطور می توانستی ظهور پیدا کنی؟ یعنی در این جا ما می آییم در قبال خدا برای خودمان یک اعتباری قائل می شویم! می گوییم خدایا خیال نکن چون خودت ما را خلق کردی و قهاریت و قادریت و خالقیت و ربانیت و... داری، این ها همه به جای خودت، اما اگر ما نبودیم تو از کجا ظهور پیدا می کردی؟! بیا به ما بگو! بالاخره ما هم حساب و کتاب داریم برای خودمان! ما هم این جا خلاصه در مقابل خدا شاخ و شانه می کشیم و می گوییم که درست است تو خالق ما هستی ولی ما هم ظهور تو هستیم، حالا اگر می توانی بدون این که ما را خلق بکنی ظهور پیدا کن! اگر می توانی بکن.

خب خدا چه کار می کند؟ می گوید من این درس های طلبگی را نخوانده ام! آنچه من خوانده ام این است که می دانم مبدأ همه حقائق و هستی من هستم، همه حقائق و هستی هم شئونات من هستند، این اول و آخر آن چیزی است که هست. حرف زیادی هم ننزد، ولی بالاخره ما سر حرفمان می ایستیم و می گوییم تو که می گویی من خلق کردم، بسیار خب، اگر این خلق را نمی کردی از کجا ظهور پیدا می کردی؟ از کجا بروز پیدا می کردی؟ اگر من و امثال من در این عالم خلق نمی شدند، خدا پس چطور خودش را می توانست نشان بدهد؟ بالاخره باید یک کاری بکند دیگر، درست مثل چه؟ مثل یک خطاط، بهترین خطاط و استاد فن بنشیند همین طور دستش را بگذارد روی دستش هیچ کاری نکند، شما از کجا می فهمید این خطاط است؟ از کجا می فهمید این خطاط است یا مثلاً آب حوض می کشد؟! یعنی هر دو یکی است. فرض کنید که یک سطل هم بگذارد کنارش که غلط انداز هم باشد، می گوییم این قدر که توی حیاط گفته آب حوضی، آب حوضی، خلق الله گفتند بابا این آب حوضی برای سابق بود الان همه توی آپارتمان هستند، بی خود این قدر آب حوضی نگو!

اگر این دست به قلم نبرد و بر روی کاغذ یک بیت ننویسد، از کجا می فهمیم این اول استاد خط است؟ پس بنابراین این خطی که می نویسد می تواند در قبال این شاخ و شانه بکشد: درست است تو مرا خلق کردی، درست است تو مرا ایجاد کردی، اما اگر مرا ایجاد نمی کردی کسی می توانست بفهمد تو خطاطی؟ از کجا می فهمید؟ هزار بار هم بگویی من اول خطاطم، من اول نقاشم، تا نقشی نیافرینی، تا خطی ننویسی، تا یک اثری ایجاد نکنی، تا یک ظهوری از تو به وجود نیاید، کی می فهمد این استعداد تو را؟ این خلاقیت تو، این ارزش تو، این تفوق تو، این شخصیت تو را از کجا می فهمد؟ کی می فهمد؟ توجه می کردید؟ خب نمی تواند تشخیص بدهد.

پس بنابراین از این جاست که این ظهوری که الان پیدا شده به واسطه همان ربطی که بین مظهر و بین مظهر، آن حیثیت ربطیه ای که ثابت است و آن حیثیت ربطیه خود او دیگر قابل برای تغیر نیست، و

او موجب تغییر است، همان حیثیت ربطیه که خود او متغیر نیست، آن حیثیت ربطیه موجب تغییر و موجب تبدل تعینات و تشخصات خارج است و به واسطه آن پیدا می‌شوند، و این حرف باید ضمیمه آن مبنای صدر المتألهین بشود تا بتواند آن مبنا، مبنای قابل توجهی بشود.

همین قضیه در مسئله عقل مستقل در کلام شیخ اشراق، همین مطلب بعینه است، تفاوت نمی‌کند، مرحوم شیخ اشراق هم همین را می‌فرمایند، می‌فرمایند عرض که خودش قائم به خودش نیست، قائم به محل است، وقتی که محل در این جا تبدل پیدا بکند عرض هم در واقع متبدل می‌شود، پس این قوای نباتیه علت بقاء و علت استمرار آن‌ها چه خواهد بود؟ هیچ، ما اصلاً هیچ علت برای استمرار این قوه نباتیه یا قوه حیوانیه نداریم، بنابراین عروض این قوای نباتیه و حیوانیه و امثال ذلک، نامیه و امثال ذلک، بر محل باید به واسطه امر مستقل خارج از آن تعینات و تشخصات خارجی باشد، خب حرف، حرف بدی نیست و می‌شود رویش فکر کرد.

البتّه در این جا بعضی از بزرگان یک حاشیه‌ای دارند، یک مطلبی دارند که مطلب آن‌ها جای تأمل است که حالا ان‌شالله عرض می‌کنیم.

و ذهب الشيخ المتأله المتعصب لأفلاطون و معلمیه و حکماء الفرس موافقا لهم إلى أنه يجب أن يكون لكل نوع من الأنواع البسيطة الفلكية و العنصریه...

هر کدام از انواع بسیطه، چون قائل بودند بر این که فلک هم خودش برای خودش یک نوع خاصی است از عناصر و با عناصر سایر افلاک و سایر کرات فرق می‌کند.

و همین‌طور مرکبات آن انواع بسیطه که آن مرکبات، مرکبات نباتیه و حیوانیه هستند که از ترکیب مواد و امزجه یک جنبه ترکیبی نباتیه و حیوانیه و امثال ذلک پیدا می‌شود، البتّه این‌ها همین‌طور هم نیست، بی‌توجهی نکنید، به آن توجه کنید، قدما و بزرگان روی این مطالب همه توجه داشتند، مبانی‌شان روی این قضایا بود، اصلاً به طور کلی طب قدیم و سنتی براساس همین ترکیبات امزجه و این‌ها شکل گرفته و پایه و اساسش همین است، امروزه هم دارند دوباره به این مطالب برمی‌گردند.

خب برای هر کدام از این‌ها قبل واحدی که مجرد از ماده است و ماوراء ماده است باید وجود داشته باشد که **معتن فی حق ذلک النوع**، که نسبت به این در حقّ این نوع توجه دارد، و هو صاحب ذلک النوع و ربه، رب و صاحب این نوع همان عقل واحد مجرد است که این خصوصیت را دارد، و خیلی این مسئله جای تأمل دارد، خیلی عجیب و جای تأمل است.

حالا البتّه می‌گوییم این مطالب، مطالبی است که خیلی جاها می‌شود از این مطالب استفاده کرد، اگر شما توجه کنید می‌بینید هر کسی یک حد وجودی دارد، تعقلش هر کسی به یک اندازه است، خب شما

با یک شخص صحبت می‌کنید هنوز حرف را نزده‌اید روی هوا می‌گیرد، یکی دیگر را یک ساعت حرف می‌زنید باز می‌گوید هنوز به من نجسیده، با او یک ساعت صحبت می‌کنید می‌گوید من هنوز باید بروم روی حرف‌هایت فکر کنم، چه اختلافی اینجا هست؟ این چه تفاوتی هست؟ که آن این جور است، این این جور است.

امیرالمومنین علیه‌السلام هم در نهج‌البلاغه در همان کلمات قصار در این زمینه مطالبی دارند که هر کسی یک عقلی و یک مرتبه سعه وجودی از شناخت دارد، اگر تطبیق بکند با آن، می‌تواند به آن مسئله برسد و اگر تطبیق نکند نمی‌تواند به آن مسئله برسد و بپذیرد، لذا همیشه به ما این دستورات دادند، **معاشر انبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم**^۱، این قدر عقولهم یعنی همان رب النوع. هر کسی برای خودش یک رب النوعی دارد و یک مقداری سعه، بیشتر اگر بگویی که ممکن است کمرش بشکند، تحمل نکند.

بزرگان هم همیشه همین‌طور بودند، داریم دیگر، **لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره او لقتله**^۲، آن رب النوع سلمان یک چیز است، رب النوع اباذر یک چیز دیگر است، سلمان [اباذر] نمی‌تواند از مقام عقل خودش بیاورد چون نمی‌تواند بکشد، معنا، معنای جالبی است.

خب بالاخره می‌داند این سلمان آدم عادی نیست، شخص عادی نیست، هندوانه فروش نیست که دارد این حرف را می‌زند، سلمان است، سلمان دارد یک همچین حرفی می‌زند، خب یا لکفره یا لقتله، می‌گوید این دیگر زده به سیم آخر و نمی‌دانم امروز سلمان از خواب بلند شده خلاصه حالش خوب بوده، خوب نبوده، این چه حرفی است الان دارد می‌زند، لکفره، تکفیرش می‌کند، اباذر سلمان را تکفیر می‌کند، خب بله! ایراد ندارد.

ما از اباذر صدق را سراغ داریم، ولی مقام عقلانیت اباذر و مقام تفکرش را که اطلاع نداریم، از اصحاب خاص بوده، پیرو امیرالمومنین بوده، جزو آن چند نفری بوده که بعد از رسول خدا این‌ها تکان نخوردند: سلمان و اباذر و مقداد بودند دیگر، در ولایت امیرالمومنین علیه‌السلام تکان نخوردند، این‌ها همه درست، هیاهو و جنجال، تبلیغات، اشاعات و این‌ها نتوانست آنها را از آن خط سیر صحیح حرکت بدهد.

خب ولی صحبت در این است که آیا همان ولایتی که سلمان از امیرالمومنین شناخته بود این هم در همان مرتبه بود؟ خب این که عقلش مثل همان است و لکفره دیگر معنا ندارد، اگر همان اندازه باشد،

۱ - الکافی ج ۱ ص ۲۳

۲ - الکافی ج ۱ ص ۴۰۱

سیان باشند، در شناخت ولایت، در شناخت امیرالمومنین و معرفت بالنورانیه، که در بعضی از تعبیر داریم که معرفتی بالنورانیه.^۱

یا فرض کنید که راجع به زیارت امام رضا داریم، رسول خدا می فرمایند کسی که با معرفت زیارت کند فرزندم را که در طوس مدفون خواهد شد و پاره جگر من است و...، ثواب یک حج و دو حج و ده تا و بعد هزار تا، هزارتا این هزارتا چیست؟^۲ این هزارتا من می گویم که اصلاً حساب ندارد، یعنی برای کسی که واقعا امام رضا را شناخته باشد اصلاً دیگر عمل او از حد فعل خارجی و ارزش فعل خارجی بالاتر است. شما بگویید صد هزارتا حج و عمره، صد میلیارد، یعنی این در یک حدی است که دیگر اصلاً نمی شود [آن را محدود نمود] همان طور که خود فعل و عمل امام رضا [را نمی شود محدود کرد]، حج امام رضا در قالب نمی گنجد، حد ندارد، آن برای ماست، آن از حدود ماست که یک خرده توجه مان بیشتر باشد، خب یک خرده ملائکه چرب ترش می کنند، با روغن چراغ! باز یک خرده بیشتر باشد، باز یک خرده پیاز داغش را بیشتر می کنند، نعنا داغش را بیشتر می کنند، بعد هم که اگر حواس مان جاهای دیگر باشد... بله! طرف دارد طواف می کند، افراد به او سلام می کنند دست برایشان تکان می دهد، بدبخت داری طواف می کنی! این شخص اگر صد میلیون حج هم برود به اندازه گربه ای که می رود در مسجد الحرام خیال نمی کنم ملائکه برایش ثواب بنویسند. منظورم این خلاصه رئیس جمهورهای خارجی است! حالا این حجی که برایشان می نویسند...

خب این هم یک حج است: سلام علیکم، ممنون، متشکرم، من دارم دعا می کنم و حالتان خوب است؟!

یا آن شخصی که طواف می کند و اصلاً نمی فهمد کجاست، در چه عالمی است، در چه وضعی است، وقتی نگاه به او می کنی می بینی اصلاً چشمش مردم را نمی بیند، چشمش در و دیوار نمی بیند، در حال و هوایی است که در آنجا وجودی ندارد از خود که بخواهد او را در طواف عرضه کند، اصلاً از خودش وجودی ندارد در طواف، آیا می شود گفت که این اصلاً طوافش فلان قدر ثواب دارد؟ ثواب اصلاً به پای این معنا ندارد که بخواهند بنویسند، چه می خواهند بنویسند؟ در روایات ائمه فرموده اند که عمل مؤمن قابل برای ثواب نیست! چون عمل برای این است که انسان یک حالت استقرار داشته، استقلال داشته باشد، بخواهد خود مطلبی را انجام بدهد، وقتی آن عمل از پیش خود او نمی آید و از اصل آن عمل می آید و در این ظهور پیدا می کند خدا می خواهد به کی ثواب بدهد؟ به خودش؟ به خودش هم

۱ - بحارالانوار ج ۲۶ ص ۱

۲ - جهت اطلاع بر روایات فضیلت زیارت امام رضا علیه السلام رجوع شود به روح مجرد ص ۲۵۲

ثواب هم می‌دهد؟ مربوط به خودش است.^۱

عملی است که از وجود بلاواسطه نشأت گرفته در این ظهور پیدا کرده، خدا مگر برای خودش ثواب هم می‌نویسد؟ این قدر به پای من! مثلاً هزارتا طواف، هزارتا نماز...، توجه می‌کنید؟ این‌ها دیگر از این گونه مطالبی است که انسان می‌تواند به دست بیاورد، که علت این چیست؟ چرا افراد بعضی‌ها دیر می‌گیرند؟ چرا زود می‌گیرند؟ چرا فرض بکنید که یکی من می‌کند، آن عمار که رفت عصر آمد علتش چه بود؟ این‌ها از اول بودند، آن‌ها اصل بودند، تازه در خود آن‌ها که از اول بودند، مگر اینها همه در یک مرتبه بودند؟

اصحاب سید الشهداء در روز عاشورا همه شهیدند، همه هم با امام حسین هستند، همه هم در تحت ولایت حضرت و... هستند، خب اما بین خود آن‌ها هم فرقی نیست؟ بین خود آن‌ها؟ یعنی بین حضرت ابوالفضل با حضرت علی اکبر و سایر افراد فرق نیست؟ بین حبیب فرق نیست؟ همه این‌ها شهیدند، همه ولایت امام حسین علیه السلام را قبول کردند، همه خودشان را فدا کردند، همه خودشان را فنا کردند، این‌ها همه محفوظ، این‌ها همه درست، در این قسمت فرق نیست که همه بدن‌های خود را فدا کردند، خب خارج از این مرتبه چطور؟ خارج از این مرتبه چه؟

یکی می‌آید می‌گوید که شنیدم مثلاً از رسول خدا کسی که حسین من را یاری بکند چه...، مقدار معرفتش به امام حسین کلام رسول الله است، خب اگر از پیغمبر نشنیده بودی چه؟ بله می‌آید و خود را فدا هم می‌کند و فناء هم می‌کند و به آن ثوابش هم می‌رسد و در آن قضیه شکی نیست، حالا اگر این را از پیغمبر نشنیده بودی، تا آن کسی که مثل حبیب که اصلاً تمام وجودش فانی در امام حسین و تمام وجودش فانی در ولایت است و ولایت را به حق المعرفة شناخته، و فهمیده، تمام آسمان و زمین بلند شود بیاید، جبرئیل هم بلند شود بیاید می‌گوید بابا برو پی کارت، او هم می‌گوید برو پی کارت، می‌گوید من اصل هستم تو کی هستی؟ توجه می‌کنید؟ این همان مسئله عقلانیت هر شخص است که در همان رتبه هست و به همان مرتبه ارتزاق پیدا می‌کند، در همان مرتبه ارتزاق پیدا می‌کند.

لذا خب بله، کلام رسول خدا همین است درست است دیگر، لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان، یعنی آن حقیقتی که در قلب سلمان است برای اباذر بخواهد منکشف بشود لقتله، یعنی سلمان را می‌کشد، یعنی داغون می‌شود و هنگ می‌کند. این‌هایی که شوک‌های عصبی به آن‌ها وارد می‌شود می‌بینید که یک قضیه‌ای یک چیزی، یک خبری، مادری یک دفعه یک مطلبی راجع به بچه‌اش بشنود خب دیگر می‌افتد و می‌میرد، همین‌طور شده افتادند و مردند و فوت کردند.

۱ - جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معادشناسی ج ۷ ص ۶۵

حادثه‌ای برایشان پیدا می‌شود، لقتله نه این که سلمان را بکشد، خودش، یعنی آن علمی که پیدا می‌کند قتلّه، خودش را اباذر را از بین می‌برد.

یا این که اگر از بین نبرد و خلاصه نسبت به سلمان ارادت خودش را به اصطلاح از دست داد لکفره، بابا کار کردی! مثل این که حرف‌های کفرآمیز می‌زند و خلاصه لکفره، در وهله اول وهله‌ای است که موقعیت سلمان را نگه دارد، وقتی نگه دارد این هنگ می‌کند، در مرتبه دوم که کفره این است که اصلاً زیر پای سلمان را می‌آید و می‌زند و می‌گوید برو بابا! حرفهای همه اراجیف است و حرفهای بوی کفر می‌دهد و خلاصه کفره، تکفیر می‌کند. چرا؟ چون مقدار عقلش اینقدر است، تقصیری ندارد، چون تقصیر ندارد سلمان از اوّل نمی‌تواند به او چیزی بگوید، می‌نشینند با هم آبگوشت می‌خورند و تو سر و کله همدیگر می‌زنند و شوخی می‌کنند و شاید کشتی هم می‌گیرند، اما حرف نمی‌زند، ده سال پیش سلمان است، هیچ نمی‌گوید، هیچ خیال می‌کند که حالا دیگر از همه چیزش سردرآورده، قشنگ، برادر بودند دیگر، پیغمبر آن‌ها را برادر کرد و **أَخِي رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ سَلْمَانَ وَ أَبِي ذَرٍّ**.

لهذا می‌فرمایند که **نحن معاشر الانبياء أمرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم**، انسان نباید هر حرفی را هر جایی و به هر کسی بیان کند.

تلمیذ: این که آقا امیرالمؤمنین فرموده‌اند که اصحاب سید الشهداء از قبلی‌ها و بعدی‌ها بالاتر هستند با توجه به اختلاف مراتب و افرادی که بعداً می‌آیند و به ولایت می‌رسند چطور توجیه می‌شود؟ استاد: قضیه مربوط به واقعه عاشورا است، یعنی افرادی که به اصطلاح در این مسائل و در این قضایا این‌ها ممکن است مثلاً جنگی درگیرند، چیزی پیدا بشود، حرفی پیدا بشود، این افرادی که از نظر جانفشانی، از نظر جانفشانی و در معرض اتلاف درآوردن نفس این افراد بیایند، کسانی هستند که حتی بعداً بیایند این‌ها خب طبعاً به پای این‌ها نیستند، بله، اما این دلیل نمی‌شود که شامل حال اولیاء خدا که بعداً می‌آیند بشود، مقام، مقام جانفشانی و عرضه نفس در جهاد و در معرکه است.

تلمیذ: با این بیانی که مطرح فرمودید، طبعاً قابلیت توسعه نیست. یعنی اگر ابوذر یک روز به سرش بزند که به آن توسعه‌ای که سلمان رسیده، برسد نمی‌تواند؟

استاد: اصلاً نمی‌تواند به سرش بزند، یک بچه‌ای فرض بکنید که شما یک مقداری برایش غذا بگذارید بعد سیر بشود، بعد بگوید که نه من می‌خواهم آن مقداری که برای آقا پلو ریختید همان مقدار را بخورم، می‌گوییم خب حالا بخور! همین‌طور می‌ایستد و نگاه می‌کند، اصلاً نمی‌تواند، اصلاً در او یک همچین چیزی نیست، لذا مراتبی که در بهشت هست این مراتب همین است، آن افرادی که در بهشت

هستند اصلاً نمی‌توانند بفهمند، آنکه بالاتر است کیست!؛ چون سعه‌شان همان قدر است، نمی‌توانند، هر چه هم زور بزنند نمی‌فهمند، چون اصلاً فقط گنجایش همین است یعنی آن‌قدر خدا نعمات در همان مرتبه به این‌ها افاضه می‌کند، که اصلاً تصور این که بالاتری هم هست برای آن‌ها نیست!، یک همچنین مسئله‌ای نیست، و این هم اشتباه نشود، این طور خیال نکنیم که بهشت در روز قیامت مثل یک آپارتمان هشت طبقه است، این بالا را نگاه بکنند نه!.

امام حسین، پیغمبر در کنار شماست ولی در مرتبه خودش است، این که می‌گویند در روز قیامت در کنار ما و هم جلیس ماست، معنایش این است که بله، امیرالمومنین هست می‌نشیند در کنار شما و می‌نشیند با شما صحبت می‌کند و حرف می‌زند، از این طرف و آن طرف، ولی این در مرتبه خودش است که شما اصلاً نمی‌فهمید، می‌گویید بغل هم نشستیم و حرف می‌زنیم. تلمیذ: کما این که در دنیا همین طور است.

استاد: یعنی همین دنیا ظهورش در بهشت است، تفاوتی ندارد.

تلمیذ: یوم التغابن چه می‌شود؟

استاد: آن برای کفار است، برای اهل جهنم است، وقتی که وارد بهشت شدند نه دیگر، چون دیگر در بهشت حزن نیست، اندوه نیست، همین که وارد بهشت می‌شود، یعنی مشمول نعمت خدا می‌شود دیگر حزنی وجود ندارد، حزن و اندوه و تغابن و **وَقَالَ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً** ﴿النبا، ۴۰﴾ یا مثلاً **قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ** ﴿المؤمنون، ۹۹﴾ **لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ ...** ﴿المؤمنون، ۱۰۰﴾ اینها برای قبل از دخول در بهشت است، جهنم که می‌روند همه این‌ها را دارند، ولی وقتی که از جهنم خارج شدند مشمول رحمت می‌شوند، افراد مختلفند دیگر، همه که مخلد نیستند، ولی وقتی که آن‌ها وارد بهشت شدند دیگر تغابنی نیست، چرا؟ چون در بهشت دیگر حزنی نیست، لذا خدا یک آمپول به این‌ها تزریق می‌کند من باب مثال هر چه گذشته است دیگر یادش می‌رود که اصلاً این کی بوده و چه بوده و...، فقط آن مظاهر جمالیه برای او جلوه دارد، نه جلالیه که موجب حزن بشود، موجب اندوه بشود، موجب سرشکستگی بشود و امثال ذلک.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد